

مَائِدًا، خورده و طعام و خوراک
 در دست بیام فاذا لم یکن علیہ طعام
 فہی خوان قال ابو عبیدہ مائِدًا
 فاعلہ یعنی مفعولہ مثل عیشہ راحیہ
 و مائِدًا از زمین
 و مَعْلًا مَبْدًا ذَالکَ ، بافتح و القم
 کرد آن را از پیر آن میدان مقابل
 یقال ہذا میداہ و میداہ
 و میداؤ الثئیء ، بالکسر الہ
 تہایت و پایان چیز و قیاس آن
 و میداؤ الطریق (دو کرانہ
 و دوری آن و نیز میداؤ) برابر
 مقابل یقال ہذا میداؤہ و میداؤہ
 و میداؤہ کسراں و کسر فہو
 مضال من الودن مفعولہ زمین بی عورت
 و عود اسب و دوانی و چو کان
 بازی میداؤ جمع و میش
 فرانس و مملکت است بنیشا پور
 از ان است ابو الفضل محمد بن احمد
 و مملکت است باصفہان از ان است
 ابو الفضل الطہر بن احمد و مملکت
 بغداد از ان است عبد الرحمن بن
 جامع و صدقہ بن حسین و
 کرد ہے دیگر مملکت بزرگ بخوارزم
 و شارع المتبداؤن (مملکت بود
 بغداد و ایران شدہ و شاعری است نقیسی
 و میادۃ ، مکتانہ و ہے است
 سیاہ قام وھی أم الرومخ بن
 ابتر بن ثوبان الشاعر السبئی
 من ، ماد میداؤ بالفتح و میداؤ
 حرکت خمیدہ میل کرد و کوا لید و افزون
 سفید و نیز میداؤ مضرب
 گردن سرب جنبین و طراسیدن

و چیدن از راه و تا دیدن و تریارت
 کردن و خوار بار آوردن جهت
 قوم طعام دادن و نشیانی
 یاد و سر رسیدن کسی را ازستی
 یا از کشتی و متغیر گردیدن گندم
 از نئے و ترسی
 و مکتان ، دہندہ و خواہندہ عطا
 م می (و میداؤ ، بالکسر گردے
 از ہند عن ابن عباد و فیہ نظر
 م می (و میداؤ ، بالکسر خوار بار و
 غلہ آوردی ز شہرے لشکر
 و موانع ، کتہارہ پشم کہ وقت
 زدن بقتہ
 و مائش ، خوار بار آوردن مئیاد کرناہ
 و مئیادۃ لکھتا نجمع
 و مئیاد ، کشاد خوار بار آورد غلہ
 کنن از جاسے بجائے و نام اسپ
 شرفہ بن علیہ مازنی
 و م ، مائعیانکہ مئیاد بافتح
 خوار بار آوردن جهت عیال و عورت
 الدفان باب ترک دم و سودم آراء
 مروت الصوفی زوم پشم را
 و امادۃ ، خوار بار آوردن جهت عیال
 و گہاے گردن بریدن و گد اشتن
 چیزے را او آب ریختن در زعفران
 و سودن آن را
 و مائیاق ، حکایت کہ دن کہ در کبلی یقال
 سائیرہ مائیرۃ ای حکاہ فضل مثل مائ
 و تعابیر ما بینا کسر ، تبا ہے تہاد
 میاں (پستان و نستانہ بر خاست
 و اشتراک کسر ، خوار بار آوردن جهت عیال
 م می (و میداؤ ، بالکسر گردن
 و جل مئیاد کھفت مثلہ

قول القائل للمقتول ما زراستک
 وقد یقول ما ز و یسک یعنی
 گردن و باز کن قال ازہری لا اذری
 ماہو الا ان یكون معنی ما ز فاجر
 الیاء فقال مازی فحذینا بلالہ
 وقال بن الاثر ان اصلہ از رجل
 اراد قتل رجل اسمہ مازن فقال
 ما ذراستک و السبف ترجم مازن
 فماد مستعمرا منکبت ہر الفصحی
 و ض ، مازہ مئیاد بافتح
 جدا کردن راہ و نشینہ مئیاد
 فضیلت دادن بعض چیزے را
 بعض در جاسے بجائے رفتن
 امادۃ جدا کردن
 و مئیاد ، جدا کردن
 و مئیاد ، جدا شدن و پارہ پارہ
 گردیدن از خشم یقال مئیاد
 الغیظ ای قطع
 و مئیاد ، جدا شدن
 و امادۃ ، جدا شدن و کسو گردیدن
 و امیاد ، جدا گردیدن
 م می س (و مئیس ، بافتح و فتح است
 کلا و نوعی از سوز و نوعی از کلمور
 کہ بر یک تنہ قائم شدہ
 و مائش و خرامندہ مئیوس
 کعبود مثلہ
 و مئیاس ، کفداد خرامندہ و تیر
 بخیر خرامان و ترک نام اسپ
 شقیق بن جزم القسبی
 و مئیسان ، بافتح خرامندہ و ستارہ
 است از جزایا ہر ستارہ روشن
 مئیاسین جمع و خیرستانی میاں
 بصرہ و واسط میسانی مئیسانی

منسوب و سے و نام شب بد و نام
 یکے از دو ستاره حقیقه
 و میسون، بالفتح کو دک خوش گانا
 نیکو رو سے و نام زبا، کلا و نام دختر
 بجدل مادر زید بن معویه
 و من، ماس مینا، بالفتح
 و مینا نام حرکت خرمید و
 میا کی نموده و ماس الله فیه
 اگر منک ازون کرد خدایه مرض اودا
 و مینیس، خرمیدن
 م می ش، ماسان، جے اسپ
 و ماوشان، ناحیه است بهمان
 و من، ماس الارض مینا
 بالفتح زخم در زمین و گذشتند
 و نیز مینش آسمین پیشم با
 سو سے و شیر یا شیر گو سینه و پنہاں
 داشتن بیخه خبر و شمار کردن بعض
 آن را و نیمه و شنیدن شیرستان
 و آبخین هر چیز سے
 م می طه و ماعند مینط، بالفتح
 نیست اورا چیز و از فونی یا سختی و
 و نیز مینط، ہی است بسا مل بکرمین
 و مینکان کیزان یکے از کله دینہ
 و میاطم کشه اد بسیار بازنده مین کار
 و آمیوط، بالفتح ہی است بصر
 و من، ماط مینط، بالفتح ستم کرد
 و جو نمود در حکم و سز نشس کرد
 و ماط عنی مینط و مینطانا
 حرکت کنه که زید و دور گردید
 و ماطه، دور کرد اورا لازم متعمد
 پر گردانید و نیز مینط، رستن
 و دفع کردن و راندن
 و ماطلم دور شدن و دور کردن

لازم متعمد
 و میاط، کتاب دور کردن و زجر
 نمودن و يقال القوم فی میاط و میاط
 ای فی مدافعه و فرج و خمیدن
 و سپاسی بازگشتن سخت راندن
 وقت باز گردانیدن از آب خور
 خلاص میاط و هو اشد السوق فی الله
 و میاط، از هم دور شدن و با یکدیگر
 شدن قوم و تباهی افتادن میان آنها
 م می و، مینع، بالفتح رواں نکه
 گردان چیز سے از زمین چون روغن و
 و جو آن و گد اخن یقال ماع الثی
 اذا اجرى علی وجه الارض مینط
 و هیئته و رفتن چیز سے ریخته چون
 آب روغن و جو آن مینع بالتک
 مثله و رفتن اسپ و الفل من ضرب
 و مینع، عطری است نیک
 خوشبو سے یا صغ درختی است
 که از روم خیزد یا چوبش گیاه تر و
 تازه که مر با باب اندک کوفته انشوری
 باورند یا آن ضعیف درخت سفر علی است
 یا درختی است شبیه درخت سیب شمش
 سپید و بزرگ تر از چهار مغز و سے خوش
 و بخته آزا که چربش است
 بیعت سائله نامند و پوست آن
 درخت را مینع یا بسه و مینع
 سائله اکثر مغشوق باشد و خاص
 آن سخن و لطین و منفع است
 صالح جهت زکام و سرفه و دو
 مشقال آن با سه او قیاب گرم
 سهیل نیم بے آذیت و رنج و
 بوسه آن قاطع عفونت و مانع و باه
 و نیز مینع، بالفتح شادمانی و اهل

اسپ و اول جوانی و اول روز
 و مایثعه، سو سے پیشانی اسپ
 چون در نه آویزاں باشد و مینع
 که طریقه است نیک خوشبوی یا سنی
 و مایثعه، رواں گردانیدن
 و مینع، رواں شدن و گد اخن
 و مینع، گد اخن روغن
 م می ل و مینل، بالکسر خوب سر
 کش و قلم محمد خاک و آهن جراح و
 کمال مقدار منتها سے در از می بصر از
 زمین یا ساره و نشان راه مسافت
 زمین مترانیه بے حد و سه یک
 فرسنگ و هو مائة الف اصبع
 اربعة الاف اصبع او اربعة
 الاف ذراع بحسب اختلاف
 فی الفرض هل هو تسعة الاف ذراع
 القدم او اثنی عشر الف ذراع بدلیح
 المحدثین اقبال و قبول جمع و میل
 معرفه بنت شرح ثابینه
 و مینل، بالکسر کلام زبان میل کفیم
 و مینل، حرکت کبی و خم در خلقت
 یقال فی عنقه مینل غنمه
 و مائل، بر کردن و خمند
 ماله و میل کر مع جمع
 و مائلات، زنا نیکه خان و چمان
 روز نماز ناز و گردن کشی یا مائل اند
 از طاعت خنک آنچه ایشان را لازم
 است از حفظ سروج یا شام
 سیاه میکنند که کرا هست و اروا
 مائل اند سو سے بی و فساد
 و آمینل، حج و خمیده در خلقت
 آنگو بر زمین راست نماند شمس
 بے خمیده و بے سپرد بے نیزه و در چول

بجای بیرون آئید و قول الاعلی
 یا نبی الله بالعمزای الخاروج
 من مکه الی المدینة فاکبر علیہ
 فقال لا تنهوا منی فاما انابی
 الله + وزیر نبی (راہ حسن و جا
 نینک من لا تصلو علی النبی
 و تنبیئک سو حلال بیج تصغر
 نبی سو خدا تعین بجمعہ علیہ
 و اما من بجمعہ علی انبیا
 فیصغر علی نسی
 و نبیہ کجھینہ ابن سو خدا است
 و نبیہ کا بالضم رشد الواد پیا سیری
 نبیہ مثال نذیجہ مصغر آن
 من نبیہ مسیله
 و تالی (جائے بلند و خیر)
 و آئید از جائے دیگر یقال مثل علی
 و رجل قالی اذ لواء من ریل آخر
 و فحبات بافتح و نبیہ
 بلند گردید و بنا علیہم
 افکار شد بر ایشان و بر آمد
 دنیا من ارض الارض از زمین
 بر زمین بیرون آمد رفت از جای جائی
 و یقال ثبات یبدا الارض اسب
 جلوت بنونیز شب بانگ کردن
 و بانگ کردن شب و یقال رمی قالی
 ای لم شرم و لم یجدش خیر دان
 و انباء و اباء وید ، انا و خشیہ
 اعداء و یقال رمی قالی مسیله
 تیر انداخت بر او پس تیر
 آری یا خراشید یا گزشت در آن
 و تندیہ خبر دادن و آگاه کردن
 و متاباہ ، ہدیہ را خیر دادن
 و دیدن سخن باہر و ہسلرگی بد سخن

متنبی و عوامے نبیہ کسنیزہ
 منہ محمد بن الحسن المتنبی
 خرج الی کلب و اذ تم علیہ کتبہ
 ثم اذ عن النبیہ فترید علیہ
 بالنام و حدر ہر اثم استنبی
 و تلبوہ ، و عوامے نبیہ کردن
 و استنبی باز کا ویدن تفتیش کردن خبر
 ان بیب و تلبوہ ، با فتح بولے بد
 و انبأ بہا با فتح وہی است
 بری و صر
 و انبیب ، کتفہ میان دو پیوندے
 لعلہ مقصور من الایوب
 و انیوب کصفر میان دو
 پیوندے و نیزہ انیوبہ بالتاء مثل
 و راہ در کہ و خیابان درخت
 و زمین بلند و راہ انا بسب جمع
 و انابیب الریہ نخربان
 و من ثقب التیس من با فتح
 و نبیہ کامیر و میاب کفراب
 بانگ کرد وقت سیمان دو وید
 و عتودہ بزرگ منشی نمود
 و نبش بے ، بانگ کردن کار را
 حسین سخنا کے سپرد گفتن و فعل
 و تلبیب انیوب بر آوردن گیہ
 و بانبوت شدن آن
 و تلبیب ، رواں شدن آب
 ان بے و نبیہ ، با فتح گیہ و تلبیب
 و نبیہ ، کامیر مدعی است از
 میں احمد عمر بن مالک و
 حینث نبیہ مدفونہ یا مقبر
 و تلبیبہ حکم سفید تلبیب و تلبیب
 طہار نبت استماع
 و نبیہ ، کز بیرام مدعی و جان

بن نبیہ مروری محمد است
 و نبیہ تہمت خال کجھینہ
 صحابہ است و عوامے بالتاء و تقدم
 و نبیہ کسیاب گیہ و از اعلام
 است نیاقتہ بالتاء و غیر کذاک
 و محمد بن سعد بن نبیہ تلبی
 منوب بیوسے جعفر و احمد بن
 محمد تلبی حیت سرف و
 نباتات را ہر دو محمد شہ وند
 حسین بن عبدالرحمن
 تلبی (کنز الی شاعر سی است
 نسبت لاندہ تلبی ابانور عبد
 بن عمر بن نبانہ بن حمید بن
 نبانہ و در نباتات جہ خطیب
 عبدالرحیم بن محمد الجلیل و خلوات
 است لیکن ختمہ اش اکثر و اشہد
 و قایتہ وہی است بیہر ازہا
 وہ است اسحق بن ابراہیم فایتیہ و
 ذات التابت جائے است از
 عرفات و نبات بن یزید
 و احمد بن ثابت اند سے
 و علی بن ثابت و از خط محمدان
 اند
 و نباتتہم جوان نوحا ستار و تلبیہا
 و فرزند ان نواہت جمع یقال ما
 احسن قایتہ بنی فلان ای ما نبت
 علیہ اموالہم و اولادکم و نبت
 لہم قایتہ ای نشاء لہم نشاء
 صغار و ان بنی فلان لکنتہ تلبی
 و نیز نواہت جوان نوحا ستار نوش
 خوب سید اسحاق
 و تلبی ، کسارے بالضم ٹوس
 است بیوسے

و اینست که با نمک کردن خوبستن
 سنگ را در آب گندم آوردن
 آن با سرخ کردن، با طبع جدی
 گویند و چون آن را با آب شویخ و کوه
 از کار و بزرگ و بیخ گیاه بردی
 و سخته، با طبع کوه و بیخ و کبریت
 که بد آن آتش افزون شود و
 گیاه بردی که در آن در زکشتی در
 گینه و دیگر ک
 در لخته سخن گوئی و بزرگ منش
 و زمین دور دست تو ایچ جمع
 و آب چشم، کاه مرد و شست و سلمه
 اندام و تیره رنگ و خاک بسیار
 و بنجاء، کسور ار پشت و زمین
 بلند زم از زمین سخت هموار
 شکرزه ناک بکخته کساری جمع
 و بیخ کشته و غیر ترش و تپه
 و اینست که منبج الهیزه و الباء
 خیر ترش و تپه
 و زیند اینست که منسوب با تریه
 که در آن بخار گرمی باشد یا
 طعانی است که نان کاک را
 در روغن زیت بریان کنند پس
 بیامد و بر آن پخته پس در روغن بزرگ
 و خیره اینست که نان بزرگ
 یا نان بزرگ زینور
 من، منبج الهیزه و تپه
 ترش گردید و تپه باشد
 و اینست که در زمین بخار منبج
 و بیخ بردی طعنی و غیر فاسته
 در سلسله ساطن
 آن بزرگ و نیند، با طبع چیز
 نیک و آسان اینست که

و نیند که با طبع و بیخ کوش
 و کرانه یقال جلس نیند
 و نیند که کاهیر از دست انداخته
 و بکنی و آب افشوده که از جویب
 و چون آن گزند
 و نیند که سفینه بزرگ نخورد
 آن را جیب لایمی
 دانانی عامه مردم بی علم
 و نیند که کله کله بالین
 و منبج ز تازاه و بزرگ جیب
 لایمی نخورد از او کودک بر
 راه انداخته و در روغن
 لعن شسته و سوزانند علی الله علیه
 علی قبر منبج با لامنه ای است
 و بیروی قبر منبج بالیه
 ای بید من القبور
 دن، نیند که با طبع افشو
 از او بکنی ساخت
 و منبج العرق نیند با طبع
 و نیند که جبهه و نیز
 نیند که است انداختن چیزی را
 از پیش یا پس یا عام است
 و اینست که افشودن و بکنی ساختن
 و نیند، افشودن و انداختن فستق
 و کشته و بکنی ساختن
 و نیند، بر خود پیمیدن
 هر دو فرقی در جیب و کف منبج
 ای التوت او است که الکله
 قد وجب البیع بکذا و کذا یا هم
 از منبج که کله کله به تپه
 کله که کله کله به تپه
 و اینست که افشودن و بکنی
 و کله کله به تپه

بر دو قوم در جنگ و نیند ساختن
 آن بزرگ و نیند که کله کله پریشان
 کردن مال با سراف و بتا حق هم
 است بجزیرا و النون زانده
 آن بزرگ و نیند، با طبع مرد کم شرح
 طعن و نیند، طعن ر بوده
 و پرده شده گویا زد و تراز خود
 بر می دارد نیزه را
 و نیند، با طبع میان کوب
 بالاین و عوف همزه و آس
 اندام و جایی بلند و بر آمده از هر
 چیزه و اقلیه است از اهل
 مارده در اندس و آواز گریه و زاری
 و نیند، با کله کله و گرمی است
 که پوست شتر بر فتن او
 آسوده و بلد ناک گردید یا نوسه از
 کس یا نوسه از دو کوتاه بالانکس
 فاضل انبار و نبار کتاب جمع و دیگر
 کردن غله و جوی آن انبار جمع و
 غرس کندم و نیند که شهری
 است قدیم در عراقی چند موضع است
 بهل بروریت و در استخار
 از آن ده است محمد بن علی انباری
 محدث و نیند که انبار
 که در مرد از آن است محمد بن حسین
 بن کله و نیند که کله کله
 جماعة فنبوه الالبان
 محمد بن محمد واسطی
 و نیند که کله کله به تپه
 و نیند که کله کله به تپه
 و نیند که کله کله به تپه
 و نیند که کله کله به تپه
 و نیند که کله کله به تپه

بیتار، کشد او زبان آورد
 سخت بانگ و فریاد کند
 مینش بانگ سریم و فتح الموحدة
 انو خطیب بران ایست
 (قصاید منبوتیة) قصیدہ ہمزہ
 رض، نثر فلانا بلسانہ نثرآ
 با فتح بزبان گرفت از ابی مخن
 بکہ غالب آمد و نیز نثر، ہمزہ
 کردن صوت را در دشمن بلند
 کردن و سرزنش نمودن دیانگ
 بزدن و گواہیدن کودک
 (بقرہ) بالفتح برداشتن سرود
 گوے آواز را بلند کردن آن از پستی
 (انتیبار) آثار ساختن
 (قصیدہ منبوتیة) گفت
 قصیدہ مهموزہ
 (انتیبار) آبلہ کردن دست و
 آماسیدن و سب بر شون خطیب
 (ن بارج) (بقرہ) کفیل
 بزیرہ یعنی فقار حسی کردہ کہ
 پشمش دراز کرد کہ بریدہ شود
 (ن بارس) (بقرہ) کفر طاس
 چرخ و سر نیزہ
 (بقرہ) چند چاہ ہم نزدیک بی طلبا
 (ن بارس) (بقرہ) بالفتح اشارت کرد
 ویب کردن لقبان و اول من ضرب
 (بقرہ) بانگ سر ویت بالامین خمابن
 (بقرہ) حرکت باز ماند لقب انباز جمع
 (بقرہ) گفت تا کس در سب شد
 (بقرہ) ہمزہ مرد کہ اکثر
 لقب گذارد مردم را
 (بقرہ) لقب نہادون شد
 للمبالغہ

دعا کرد، یکدیگر را عیب کردن
 و لقب نہادون ہم دیگر را
 (ن بارس) (بقرہ) بالفتح سخن
 گفتن و شتایی کردن در آن زمین
 در سخن گفتن نسبتہ بالضم مثلہ
 فیما و اکثر ما يستعمل فیما
 مانہن بکلمہ ای ما تکلم و
 المفعول من ضرب
 (بقرہ) بعضین سخن گویند گان
 و شتایی کند گان
 (بقرہ) ترشش رود
 یقال هو انیس الوجہ
 و تلبیس، سخن گفتن در غمی
 استعمال کنند
 (ن بارس) (بقرہ) بانگ سر ویت
 شیبہ صنوبر علیہ ترازا بنوس
 (بقرہ) حرکت شتر کہ در پل آید
 نشانی باشد و آن در زمین ظاهر
 (بقرہ) الحیر بن عمر (بقرہ) بچینہ
 و ہوز دین بپیشہ ہر دو خیالی اند
 و بپیشہ بن حیب رفیق بود
 (بقرہ) القیس را در مجلس قہر
 و نباشتم کثامتہ از اعلام است
 (بقرہ) از تہاہاس و بہ است
 (بقرہ) کشادہ گفتن آہنج و
 (بقرہ) بن زرارہ یا مالک بن
 زرارہ بن نامر یا ابو حالت بن
 نباش بن زرارہ زوج خدیجہ
 والد ہنہ بن ابی ااصحابی عیب
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 (بقرہ) کعبہ سبوح زہر بکنہ
 یاد رفتہ بر کندہ مع پنج دریشہ
 آن آقا پیش جمع

(ن) (بقرہ) (بقرہ) بالفتح تہ
 انداختہ رود سے وز سیدہ و نیز
 (بقرہ) پیدا کردن خانی را
 و بر ہنہ نمودن و گفتن آہنجی کردن
 در آوردن حدیث را در زمین
 (بقرہ) بر کردن
 (ن بارس) (بقرہ) بالفتح تہ
 اندک کہ نخستین برود
 (بقرہ) کہ نبصہ، بالفتح
 یعنی سخن نشنیدم از دوسے
 (بقرہ) کامیر ز فیر کہ کو دکان
 بلب برزند چون خواہند کہ مرغان
 بہم حضرت گیرند
 (بقرہ) کعبہ او گمان باباک
 (بقرہ) (بقرہ) بالفتح
 (بقرہ) کامیر سبب بانگ کردہ
 (بقرہ) بلب بانگ بر آورد
 کودک نامرغان حضرت گیرند
 (بقرہ) (بقرہ) بالفتح
 سخن گفتن و نامیر بی اتیکم
 (ن بارس) (بقرہ) بالفتح
 و بیکرک دل تیز چست فواد
 (بقرہ) کسنت مثلہ
 (بقرہ) حرکت سخن یقال
 ما بخص و لا بخص
 (بقرہ) چشم
 (بقرہ) مجلس جلس
 (بقرہ) جنش دل
 (بقرہ) کسیر گمانی نہ ات
 (بقرہ) (بقرہ) بالفتح
 (بقرہ) آب در زمین باران
 (بقرہ) (بقرہ) بالفتح
 (بقرہ) (بقرہ) بالفتح

محمد بن علی بن محمد تاملی
 و انبیل، کا صد تیرا ہزار تو تا حیات
 یہ بظکیوم
 ونبال، کھدو خداوند تیر و تیر ساز
 و باخشان و تیر دار
 ونبال، کتساح کوتاه
 ونبالہ، بان و کوتاه و کوتاہی
 دن، نبلہ نبالا، با فتح تیرا نمانت
 بروے یا تیر وادان راہ ونبال
 علی القوم تیرا کھد براے ایشان
 ونبالنا با لطف عام، اندک
 اندک دادہ مسخول وشت
 آن راہ ونبال بہ از می کردیاں
 ونبالہ، غالب آدم بروے
 در تیر اندازی وفضل و نیز نبل
 آب دادن شعر را و مصلحت شعر
 قیام نمودن وخت راندن ستورا
 دن، نبل نبالہ، مگرامتہ تیر خاطر
 و آگاہ کردیدہ گرامی سفہ
 ونبال، تیر انداختن و تیر انداختن
 آموختن و تیر دادن و رسیدن و
 رطب شدن خراسے درخت و
 تیر غلیظ و آگندہ آوردن
 ونبیل سنگ استخوان دادن
 کے را و تیر دادن ونبال نبلت
 فلا قابطعامی اخی ولتہ شیخا شد
 منابلاتہ نزد کردن در تیر انداختن
 و در فضل و آگاہی
 ونبیل، کبیر البیاد تیرہ
 ونبیل مکنندی، گر نہ صحر
 نزد بودہ و نیز ونبیل، آگاہ و
 تیر خاطر کردین و گرامی شدن
 و دستباز کردن بسک و کلوخ و نیز

وستی نمودن و تیر یا خود و دشمن و
 نفل نمودن از خود و مردان شعر
 و مردم و جوش و یک یک گرفتن و
 ونبال، بر کزیدہ مال گرفتن
 و تیر خواستن
 وانبال، مردم و کشتن از افساد
 است و یک کتاب بر دشمن چیز را
 ن بن ونبال ونبال، کتساح
 انگر کتب بر آن خوردہ باشند
 ن بن ونبالہ، با فتح زمین بلند
 ونبال، حرکت کتر آبی است
 و ذالنبوان و دایعہ بن مرشد
 ونبال، کھنے راہ زمین بلند و پیغامبر
 و ماغ ان یکون ما خود آمدن غیر
 مہموز و ہونفیل یعنی مفعول می آمد
 شرف علی الخلق کلہ تصغیر کنی
 انبیاء جمع
 ونبالہ، کغنیہ سفر یک نما
 فارسی است مربیان کغنیہ است
 ونبالہ، کساحتہ زمین بلند و
 سو خصصت و طایف
 ونبالہ، کتساح پیغمبری
 ونبالی بن ظہیان، محدثی است
 و نیز تا بے حد معتب بن ظہر
 و تا بے حد معتب بن کنت
 بن عدی صحابیان انہو سیبی
 ونبال، پشتہ نبی کفر سیبی
 ناپید و کمان کہ از رہ دور و دھا
 ہشہ
 ونبالی بن کبیر، کسی تا بیسی است
 و ابوالنبان، با فتح نبان
 محمد بن محفوظ استاد بنا بین
 دن، نبالہ نبوا ونبالی

بالقیم وشد الواد و المساء
 ونبالہ، بالفتح کتساح ونبالی
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 با فتح ونبالہ، باز بستن از
 ونبالہ، کار کردہ ونبالہ، اثر
 کردید چند انگر حکم انکار کرد از ان
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 جاے آن راہ ونبالہ، کتساح
 الغرائش آرام نیافت پیوستی
 بر بستہ ونبالہ، کتساح
 کوتاہی کرد و ز سید بر آن
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 نبوت ونبالہ، کتساح
 ونبالہ، کتساح
 اورا دور کردیم اورا از خود
 ن بہ ونبالہ، کتساح
 بیداری و غفلت و یاد آوری و نبالی
 سفہ را
 ونبالہ، حرکت کم شدہ بے طلب
 یقال وجدت القتالہ نبھا و
 و نیز موجود از افساد است و
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 و گرامی ملوحد و انجس
 ونبالہ، کامیر تام آورد و گرامی
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 ونبالہ، کام آورد و گرامی نہ
 کتساح ونبالہ، کتساح
 و نیز از اعلام است
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 ونبالہ، کتساح ونبالہ، کتساح
 یقال ہذا منہا کتساح ونبالہ
 ہذا منہا کتساح ونبالہ

بقدره و عقل کہ واشیغوا لکن
 مَبْنُوۃُ الْاِسْمِ مشہور نام
 ک ، کتبۃ نبیہم ہم آہ و بزرگ
 کرید و تثلیث باضی ہر وی ہست ازین طریق
 دس ، نَهْمَتْ لِلاَقْرَبِيَّاتِ یا
 آدم کا ریر کہ فراموش ہو
 مَسَانِدَ كَهْ ، نَصْبِہ از
 مَنِہۃ كَحَسَنۃ اَوْ مَكْرُمۃ اَوْ
 هُوَ الصَّيْحُ ، حاجت فراموش
 و التباہ ، بیدار کردن و فراموش
 کردن حاجت کسے را
 و تَنْبِيْہِمْ بِيَادِ كِرْدَانِيْدُنْ واقف
 کردن بر چیزے و بنام خوان
 کسے را یقال نبہ باسمہ و نام آور
 کر دانیدن از گم نامی
 و قَبْلُکَ ، بیدار و ہوشیار شدن
 و اَنْبِيَاکَ ، بیدار کردن
 ن ب ہ ر ج و ن ب ک ج ک س ف ر
 ناسر او زبون بیچارہ
 ن ت ۶ س آ ؤ ، کہزۃ اہل است
 مرنی عملہ یا نکل مرنی عطار و در
 د ف ، سائتہا بالفتح و توتول
 کہ خول برآمد و شفع کرید و بلند شد
 و تَاعَلِيْہِم مَطْع كَفْت
 و سَاتِ الْقَرْحۃِ ، آس کردن
 و تَاتِ الْجَارِيۃِ ، باغ در سیدہ
 گرید و گوالہ و ترہ و تاتہ الثی
 بیرون آواز جائے خود بے شکلی
 و اِنْتِہَاکَ ، بیش آمدن و بندہ کستن
 ن ت ہ و ن ، نَبَّ نَوْبًا بِرُك
 بستان و طہر کرید
 ن ۶ ت و ن ت ت ، بِالضَّمِّ چاک
 خود رنگ سخت

و نَبِيْتِہِ کایمیر آواز بچشش و یک
 و خلیان خندیدہ
 د ن ، نَتَّ مَخْرُومًا غَضَبًا نَتَّ
 یا نفتح پر باد کرید و شفع شد از
 و تَنْبِيْتِہِ ، بیان کردن خبر را
 و تَنْتِہِ ، بلند شدن بجاکی پاکیزگی
 ن ت ج ، شَتَاتِہِ تَجْبِہِ ، کفینہ
 دو گرسپند ہم سن نتایج جمع و مند
 غَمِّي نَتَايَجُ ، گرسپند ہم
 ہم ہم سن ہند
 و نَتَايَجُ ، کتاب زہ
 و نَتَايَجُ ، کعبور اسب مادہ ہنگام
 ز ایدن رسیدہ
 و مِجَنۃ کَمَكِنۃ و برہاں
 جہت کہ طئے زہورہ بر آمد بچہ است
 و نَتَايَجُ ، کجاس وقت نتاج
 آوردن یقال اتت الناقۃ علی
 مَنِجْمَا اِی الْوَقْتِ الَّذِي تَمَّحُ فِیہِ
 د ن ، نَبَحَتِ النَّاقۃُ نِتَايَجُ
 مَجْہُولًا زَائِدٌ و زہ آوردہ
 و نَتَايَجُ اَهْلُهَا نِتَايَجُ ، یا نفتح
 باتلج ساخت اور اہل سے
 و اَسْبَحَتِ النَّاقۃُ ، مَجْہُولًا زَائِدٌ
 و نَبَحَتِ النَّاقۃُ ، و اَسْبَحَتِ النَّاقۃُ
 بر سر خود رفت و معلوم نفع
 نماز ایدہ اَسْبَحَ الْقَوْمُ نہ آوردہ
 شتران ایٹان ، و نیز اِنْتَايَجُ
 وقت نہ رسیدن اسے ناقہ را
 یعنی حملش آشکار شد فی توتج و نفتح
 و تَلَجُّمُ ، بہت بختاب خوردن جہت
 بر آمدن بچہ
 ن ت ت ج د ن ج ، بِالضَّمِّ خمرے
 و غرق و ویز

و نَتَايَجُ ، بیرون آمدن غصہ از ہست
 توتج مثلہ بیرون کردن کرانہ
 یقال توتج اطرا العرق فتنم ہو
 و ترا میدان ہر لبش از جیک و تری از
 زمین و افضل من ضرب
 و نَتَايَجُ ، بضم شلم درختان
 و نَتَايَجُ ، کیسوب مرنی است
 و مَنَلُکَ ، کمانتہ و ہر
 و مَنَلُکَ الْقَوۃِ جَابِہَا ی بر آمدن توتج
 ن ت ج و مَنَلُکَ ، بالکسر اسب
 و مَنَلُکَ ، نکتہ الہیہ بضم شلم
 یا نفتح تکریت بوے ، و نیز نفتح
 بر کفیلین و ازین بر کنن یقال نفتح
 ضَرْبُہُ وَ الشَّوْکُ مِنْ یَجْلِبُہُ و برون
 باز کوشش را و جامد بافتن
 و مَنَلُکَ ، للفاعل ، تکر از سر و
 سپش جویند و پشت در آیتہ
 ن ت ر د ن ت ، بِالضَّمِّ سر زہ آمدن
 بوقت بول کشیدن و بوشی کشت
 فَلْيَسْتَذْکُرْہُ فَلَمَّا تَلَّتْ تَدَاوَاتِ
 یعنی بعد ابول شد کافتن جاہ را بختان
 و بندان و کست و خوار شدن و سخن
 درشت زشت کستن نیزہ بر بدن
 و برون و درشتی نمودن و سنگلی کمان
 و افضل من نصر
 و نَتَايَجُ ، بِالضَّمِّ زخم نیزہ مد گذرنہ
 و نَتَايَجُ ، محرکتہ تباہ شدن ضلع گردن
 کار و افضل من سب
 و نَتَايَجُ ، نائزہ کمان کہ زہ را بہ کستن
 و مَنَلُکَ ، سخن بگفتن یقال مَنَلُکَ
 و اِنْتِمَادُ ، کشیدہ شدن
 و اِنْتِمَادُ ، یک کشیدن و بیرون
 کہ مرنن یقال اِنْتِمَادُ مِنْ بُولِ اِنْتِمَادُ

لجسد بده واستخرج بقیته من
 الذکر عند الاستفصال
 ن ت ش شش، بافتح بنقاش
 بیوں آمدن عار و جود آن چون کیلئے
 مدغمہ باشد و یقال ما نشتت
 شیاء چیزے برکندم ازو سے
 یا کشت کشیدن گوشت و جوتوں
 سبے برکندن و یقال بتر لاقتش
 و الا بکشت یعنی چله کہ ہر
 آتش کشیدہ کردہ زمین و زردن
 و پیادہ کردن چیز را و پناہاں عیب
 کردن کے را متناش بفتح الفوقیہ
 مثل و الفعل من اضرب
 و نشت، محسوس کہ رختین
 بود و نکتہ دین گیدہ کہ اول نمایاں
 و نشت، کہ ناز و ایگان جباراں
 و متناشہ اپنے است کہ ہاں
 موکے میں و جود آن برکنند
 و انفتش، ترشہ شش برآوردن بخم ویر
 بیوں آمدن کیہ از زمین شش انکتہ شش
 ن ت ض و ن بفتح الجمل ای
 مرضی بچشش پوست پیدا خد پس
 انکتہ سیمین آمد و کفایت طرائق را
 و انفاض، پارہ کردن پوست
 عود و یقال تنض العرجون
 و هو ضرب من الکماءة یقتض من
 اعالیہ و یقال هو تنض کما تنض
 الکماءة الکماءة و السن السن
 انضوت فرقتہا عن نفسها
 من معایاہ العربیہ ہدی
 تناقضه یقطع رده لکما و یعنی
 و ادخا و باس معکان للزاد
 ن ت م و ن م جمع لادم موهما

انک انک خون برآمد از زخم و کتک
 الماء من العین و العرق من البدن
 و التماخ، غولے بسیار آوردن
 و تاستاؤن فی
 ن ت و و ن ت م، کنبر بسیار عیب
 کنندہ دشمن سازد حق کے
 دن من، تنقہ تنقہ
 یا قطع عیب کہ اوراد گفتہ در حق او
 از آنچه درو سے نبود
 و انتماخ، بغوس خندیدن بر
 کے یا پستان خندیدن پر و شعی
 کہ ضبط نتراند و بعض آن آتش کا کہ
 ن ت و و ن ت م، بالعم بکشت
 پرچید از گیاه و جود آن تنقہ کطرح
 و عراب تنقہ لجمع گفتہ از
 برکنندہ بال
 و تنقہ، کہرہ انکہ آفا زکن
 علمی را و بانجام رساند
 محل تنقیف، کما میر شتر ز سے
 پرچید چند انکہ قطراں مانند برے
 و نیز تنقیف، عقب ابن عبد اللہ
 اصبہانی اصولی نقیہ
 تنقاف، کز اب موکے برکنندہ
 و تنقاف، کما فہ بلنا و مثله
 و متناقف، بالکسر الت کما بکنان
 و شتر ز کہ کام نزدیک نهد
 و متنوف، مولا کے است برنی
 قیس بن ثعلبہ را
 و ن ت م، تنقہ تنقہ بافتح
 برکنندہ سے اوراد و تنقہ فی
 القوم، سبک کشیدہ کسان را
 و تنقیف، برکنندہ نعل بالک
 و متناقف، برکنندہ شدن سے

انتقاف، برکنندہ شدن سے
 ن ت م و ن ت م، کتاب
 رو بار و یقال ن ت م و ن ت م و ن ت م
 و ن ت م، شکافندہ و بلند کنندہ
 و کستہ و زرد زود آتش افزوز
 و ناقہ زود بار کیر نمہ و اسپ کشت
 بر نشاندہ سوار پر خشار و زن بسیلہ
 بچہ و معرفتہ نام ماہ رمضان
 و ن ت م، کتفہ از شکم اسپ آنچه
 بز میں رسد وقت خستیدن
 و ن ت م، بالکسر زن بسیار بچہ
 دن، تنق العراب من لکثر
 بر کشیدہ دور از چاہ و نیز تنق
 بافتح جتانین منقولہ تعالی
 و از تنق الجبل ای نکتہ عنانہ
 و فتانہ و بسیار بچہ ختلن ہاں
 و پوست باز کردن و سخن گفتن
 یقال فلان لایتنق ای لاینطق
 و ایس از ضرب نیز ایہ و تنق زید
 بنو قحافر بہ گوشت گردید
 و انتاق، برداشتن سنگ سحر
 خانہ پیشاپیش خانہ دیگر سی
 ساختن و زن بسیار بچہ را بزنی
 خواستن و سایہ بانی بر رفتن میں
 آخاب و افتادن اہلبان و خور را
 تا از کرم پاک شود و نکتہ و نکتہ
 ن ت م و ن ت م، بافتح کشیدن کتک
 کہ منبجہ گرفتہ باضی ہر آن بر زہر گستر
 آن از بول کہ کردن فتانہ زہ را بید
 شائیدن موکے برکندن لعل میں
 ن ت م، تنق بہ بافتح یعنی
 شتر کتک کہ کردہ میان ہاں ہاں کت
 مثله و در حیل تنق و نکتہ و نکتہ

پدایه وزن کشاده سوران خلیستان
 ونا تر، گو سپند که از مین می
 کرم پانده می بر آید
 وینا تران، با بفتح و ضم اشکابیان
 وینا تر، کنز بسیار سخن
 وینا تر، با کسر غرابین که غوره
 آن پرانگه گردد
 دن، دنار الکلام نارا، با بفتح
 سخن بسیار گفت و دنار اولاد
 فرزند سپید آورد و نیز کشز مین
 افغاندن و فی الحدیث فدا استشفقت
 فائز وزه انداختن از تن مرد
 دن ص، دنر لقی نارا، با بفتح
 دنیا را بر آید آرا
 دن، دنر نارا، کایر مین تارا
 دنیا را، خون آوردن بزدن نیزه
 از که در بن مین افکندن کسرا
 ویرول آوردن آنچه در مین باشد
 دوم بزدن از مین و آب در مین
 کردن و دنار، کسندر کسندر
 و در دنار گلخانه
 دنیا تر، به افکنن چیزه
 دنیا تر، پرانگه گردیدن
 دنیا تر، بکنده سخن و جبار شدن کرم
 دنیا تر، پرانگه شدن مین افکندن
 بعد آب در کردن دماں و آب در
 مین کرم
 دنیا تر، مین افکندن در مین کردن
 دن غلط نقطه، با بفتح ثیاب
 بکاف از مین ماله و نیز نقطه است کسندر
 چیزه را در مین چیده اگر بسیار
 گردد و در مین چیزه کسندر
 بالفم مثل و گراں گردانیدن

در آمن سادغ از زمین و فضل
 و تنقیط، آرام دادن
 دن شاع و انتفاع، فی کردن
 آمن خون زمین سپس قلبه کردن
 آن در آمن تیره و خون
 دن مثل و نشانه، با بفتح کویا
 در بدوت و زره یازره فرخ
 حفرة مثل، مهر که چاه کشیده
 دن مثل، کایر مین
 دنیا تر، کسینه خاک چاه که
 بر آرد و باقی مانده و گوشت فریه
 دنیا تر، با بضم خاک چاه کویا
 و امرأة تنول، کسبوزن که کسندر
 گوشت پاره پاره کرده در دیک امراره
 دنیا تر، کسب سپس بیستین
 دنک او هو بالقویه و قدر زینا
 دن مثل، سبب بسیار کسندر
 دن، مثل اللغوی القید، گوشت
 پارچه که در دیکه مثل طیاره لغت
 در شکر تده و دنیز مثل بنک
 از چاه بر آوردن و تبر از تیرداں
 بیرون آوردن و پرانگدن آن
 وزه افکندن از کسندر
 دن، مثل المر مثلها، با بفتح
 کسندر از لغت بقتل کحل جانر
 دن مثل اذا دات
 دن مثل، کسندر یقال تاتلوا الیک
 ای انصبوا
 دنیا تر، خاک از چاه بیرون آوردن
 دن شام و دن، کسندر با بفتح زینا
 دنیا تر، سخن زینا کسندر
 دن غده و دنو، با بفتح کسندر
 خبر و جوآن ما در افکندن و فضل مین

نصر
 دنیا تر، کسب خبر نیک با شیام
 دنیا تر، کسندر آب که پرانگده کند
 آرا کسندر و لو
 دنیا تر، یاد آوردن با بضم کسندر
 دن شامی و دن، نیت الخبر نیک
 با بفتح فاسخ کردن خبر را
 دنیا تر، غیب کردن کسندر
 دنیا تر، از چینه
 دن ج ۶ و دنیا تر، کسندر
 چشم کسندر چشم زخم رساننده بخورد
 کسندر و کسندر کسندر
 کسندر مثل
 دنیا تر، السائل، با بفتح خوامان
 دازندی او منه الحدیث ردوا
 دنیا تر، السائل باللغمة ای دوا
 اشده نظرو الی طعامکم
 دن، دنیا تر، با بفتح بخت
 کسندر
 دنیا تر، چشم کردن
 دنیا تر، چشم کردن
 دن ج ب دنیا تر، با بفتح جوآنو
 کرم موشه است مین کلب را
 دنیا تر، با بضم آبی است
 مین سلول را
 دنیا تر، حرکت بدست در دست
 هر چه باشد اسم است آن یا پوست
 دنیا تر، پوست درخت و شصیا
 مخصوص بدست سلیمه و ایضا
 نام دوا می است پس ماوان
 و دنیا تر، دوا می است
 محارب را در آرا دوا می است
 دنیا تر، حرکت مینو با

سنگ پیر است پوست و قضا یا پوست ته طلح
 نجیب، کهنه کرامی کهنه نجاب
 مع يقال هو نجبة القوم ای
 هو النجیب منکم
 و نجیب، کامیر جوان مرد بزرگ
 و کرامی کهنه بزرگ و شتر
 گوید نجاب و نجیب کتب نجاب
 جمع و ناقة نجیب فاقه کرامی
 نژاد و نجیبه مثل نجاب
 جمع و نجیب بن میمون ابو
 النجیب ای سهروردی
 محمد ثانی اند و نجاب القرآن
 افضل تر و خاص ترین آن
 و نو آجب خلاصه و لیاب از
 پیزه که بر روی قشر نباشد
 یا کرامی و افضل آن
 یقیناً و نجیب کهنه شک پیر است
 پوست درخت یا پوست ته طلح
 نجاب، با کسر سست و ضعیف
 و تیر تراشیده بپیر و بی پیکان و
 آنکه که بدان آتش را حرکت دهند
 و امراء و نجاب با کسرتن کفرند
 کرامی و بزرگ و بیارز ای سماجیب
 و نجیب، آود فراخ شکم و پوست
 پیر است پوست و زرد یا پوست
 ته طلح و نجاب و نجیب کذلک
 و عن (نجیب الشجر نجاب)
 با نفع باز کرد پوست آرا
 و ک، نجیب نجاب (گرامت)
 کرامی و کرامی تراود گوید
 زنجیل نجیب کهنه سرد کرامی
 نژاد آور و نجیب کهنه

و نجاب کرامی گردیدن و
 فرزندان کرامی آوردن و نسنند
 بدول زادن از لغات اند او است
 و نجیب پوست از درخت باز کردن
 و نجیب، کفول بر گوید و نجیب
 و نجاب، پوست از درخت باز
 کردن و بزرگ کردن چیز را
 ن ج ب و نجیب، با لضم و نجیب
 و غلات دل و سر آرد و نجاب جمع
 و نجیب، گلف باز کاوند و جویه
 و نجیب کهنه کامیر و رنگ کار سست
 و زنهائی يقال هذا نجیب القوم
 ای سرهم و نشانه خاکین که خاک
 تو ده گویند و تره است
 و نجیب کهنه کفینه خاک جو چاه
 و خبر کهنه آن آشکار گردد
 و کوشش يقال بلغت نجسته
 ای بلیغ مجموده
 و نجاب، کفله و تفتش کهنه باز کاوند
 و ن ج ب و نجیب، با لضم
 بار کاوند و تفتش کرد از و س +
 و نجیب القوم، بر بوسی و گرامی
 در خلاصه ایشان را و فریاد خواست
 زوداشان
 و نجیب، باز کاوند
 و نجیب، با هم پراکنده کردن
 و نجاب، بیرون آوردن و
 آما سیدن و پیدا شدن فریب
 و نجیب، بیرون آوردن
 و پیش آمدن بچیزه و تعرض کردن
 و در پی آن رفتن
 ن ج ب و نجیب، کعبه و نجیب
 و عن، نجیب القوم نجاب

با لضم و نجیب، کامیر نژاد کوزم
 و در آن شده و نجیب نجاب است
 و نجیب، باز داشتن و جنبانیدن
 و تصد کردن بکاره بپوستش
 و در پی و ترود کردن در راه لقال
 و نجیب امره إذا هم به و لایعز علیهم
 و دیگر باره آوردن بر آب شتران را و
 کرد بر گردیدن دست ترس و در منزل
 بهاری اقامت کردن قوم در تابستان
 سپس آن سحر آب دارد شدن آنها
 يقال نجیب القوم ای صانوفی المربع
 و نجیب، صیدین و مرسته شدن
 و فی بعض النسخ نجیب تحون
 و نجیب، سینه درست و نیکو حال
 گوید یا کهنه نور
 ن ج ب و نجیب، با لضم و نجیب
 نجیب، کامیر سست درست و مرد
 پیروز در رفتار سخت و از اعلام است
 و عبد اللہ بن ابی نجیب، محدث
 است بلیغ
 و نجیب، کفینه نفس شکبیا
 و نجیب، کزیر از اعلام است
 و نجیب، کسباب فیروزی و از اعلام است
 و نجیب، بانا و شکبیا
 و نجیب، سیر سخت و کار سهل و
 آسان و مرد پیروز
 و نجیب، با لضم از اعلام است
 و نجیب، با لضم و نجیب
 کسباب پیروز شده و نجیب
 و نجیب، بر آمد حاجت و نجیب
 و نجیب، کسان گوید یا
 و نجیب، کهنه نژاد و نجیب

انجاس (بر امن حاجت و بر
 آوردن از آذوقه مند شدن و
 يقال ما انجاس فلان وما انجس و غيره
 كرويه بن يقال انجس بك اي عليك
 فاذا غلبته فاجتعت به
 و انجس روائے خواستن
 و تاجت احلامه . پے
 مدیے خوبهاے اور است نه
 انجاس (روائے خواستن
 انجاس انجاسه كسيفه
 سكره و اطراف شير زنبق پے
 و انجاس كصاحب سر نده و ديگه
 بر شيوه و آواز اضطراب اب بر كنار
 و انجاس كتراب آواز سر نده
 و انجاس كصو در آيا باهت شور
 و امر اوة انجاسه . تكانه زن
 كمان كس شے آواز بر آيد و تست جان
 وزن رشا چه كه بار بار تر می فرج را
 بر دارد و بار شيرك داس روده اشش
 او زير آرد بچه او نده استور
 و انجاس انجاسه بالفتح زيده
 و انجاس كزه و نيز انجاس چاه كنكن
 و بر خاستن ننه و جزاں او دفع
 كردن ميل در سنه دار می پس
 و انجاس ان درميانه
 و انجاس كحسن كچه از ريك
 و انجاس كحدث سرفنده
 و انجاس كبیم تازیدن و لها نچ
 زدن موی چنده كركشان گذارد
 و انجاس كند
 و انجاس كبانگ كردن
 و انجاس كباغچ زمین بلند
 انجاس كانس و انجاس و انجاس ككنا

و انجود و انجود ككفت جمع و
 انجود كاعلمه جمع انجود
 و يقال فلان طلاع انجود
 و انجاس و انجاس و كذا اطلاق الشايبا
 يسنه او ضابطه است در معانی امور
 و غالب بر آن در راه روشن بر بلا
 و از بلا و عرب آنچه بر خلات صورت
 كه تمامه باضه و گاهه هم را ضم
 و هند ذكر آيد و اعلا كعبه تمامه
 دین است و مثل آن عراق و شام
 و اول آن از جانب حجاز ذات عرق
 و آنچه بدان فاته را بيار آيند از
 ذش و گستره و نيز بساط و باشن
 به آن انجود و انجاس ككتاب جمع
 و راهنمای ماهر و سا و جا
 يسه درخت و دیر در نده و دور
 كه ديگران در آن عاجز باشد و غم
 اندوه پستان در نخته است
 مشير رفت شرم از سينه است
 بر بلاد مبره در اقصائے سين و بدن
 باخوب و انجود مریع و انجود حال
 و انجود مرف و انجود ككنا
 مواضع است و انجود العقاب
 در اسبق است و انجود الواد
 در بلاد ذيل و انجود بندق در
 يمامه و انجود آجاو كو بجه سياه
 قوطی را و انجود الشری موضع
 است و انجود عروده بن الورد
 شاعری است و نيز انجود (پيركي
 و انجود انجود انجود
 و انجود يسنه مره شتاب در حاجت
 و انجود بالفتح كازاره و دیر می
 و در دانی و قوت و سخن يقال لانه

فلان انجود اي شدة و رجل
 ذو انجود اي ذوباس و انجاسه
 و نرس و هم و انجود بن عامر غرض
 حاجی است و انجود ككنا
 اصحاب و انجود بن عامر
 مردی و انجود بن نسيب
 تا ببيان اند
 انجود ككنا و انجود و انجود
 در انجود در امور می كه ديگران
 در آن عاجز باشند انجود ككنا
 مثل انجود جمع
 و انجود ككنا و انجود ككنا
 امور منقل انجود ككنا و انجود
 جمع دانه مند و رنج و يده و شير
 پيش
 و انجود ككنا و انجود دراز كردن
 باو گل و خرما و گال يا آنكه بار
 نگیرد و ناکه در نده و پيشی
 گیرنده و بيار شير و ناکه كه در
 جاسه بلند خواب كند و ناکه كه
 چون باختران باشد بيار شير گردد
 چون ديگران بيار شير شوند و
 زن عاقله و فكرت انجود جمع
 و عاسم بن ابی انجود بن بنه ننه
 قاری است كونی و مقر او هفت گاه
 و انجود ككنا نام مادر او
 و انجود ككنا كتاب مماثل تخ و
 طویل النجا مرد دراز قام است
 نو انجود پاراسه و نيز
 و انجود ككنا ككنا و انجود
 بستر و بالسين و زود
 و انجود ككنا و انجود ككنا

بزرگ در عفران و خون
 و مجید، کبیر رسن خود که انی
 الاکثر فی بعض المخرجین با هم
 و حامل مرصع بنکینها از مروریه
 و در باقر نکل در عرض یک و بیب
 که میا ویزند از از کرن تا زیر
 پستان بر موضع بنام مناجد مع
 و منجدا، مککنند عصا سبک
 که به آن استوار شده و چوب سبکست که
 پارواں پالان را پر کنند بوسه
 و منجود، رنج دیده و اندوهناک
 و پاک شده
 دن منجود منجدا) بافتح مجهول
 اندوهناک گردید در رنج دیده
 منجود البدن عمر قاف خوسه روان
 شد بر اندام و منجود الامر منجودا
 جوید ادوا فتح گردید و نیز منجود
 علیه کردن بشما عت و حیره شدن
 لست، منجود منجاده و منجودا
 بافتح ویر و مرانه گردید
 و من، منجود منجدا) محرکه رنج
 دیده و نیز منجود، خوسه و خوسه
 کردن از ماندگی در رنج کند خاطر
 گردیدن و مانده شدن
 و اینجاد، بنجد در آمدن یا بسوسه
 بنجد بر آمدن منه المثل المنجد من
 دای حصنا و حصن و سم جبل و
 و خوسه کردن و یاری دادن و بلند
 کشتن و کشاده و بی ابر گردیدن جوان
 باهل نزدیک شدن مرد و هوس
 بنجر نفع و اینه خواندن
 و منجود، کسظم از سوده و از اینجود
 و منجید، دوین در دستن خانه

وز سون و استوار خود گردانیدن
 و مناجدا، یاری کردن نزدیک
 شدن و چوب نمودن مناجد کبیر
 و بحیم لغت است اذال
 و منجید، بلند شدن
 و استنجاد، یاری خواستن و توانا
 گردیدن بعدستی و دیرری کردن
 بهتدیس بقال استنجد علیه علیه
 ن ج و منجود، بافتح سخن
 سخت و سخت گزین بنام اسپین
 و شیدین و الفعسل من نصر
 و ناجده که صاحب دندان اسپین
 همه نواجد جمع و آن چهار
 دندان است مرانسان را و آن را
 دندان بلوغ نیز گویند به آن جهت
 که بعد بلوغ و کمال عقل بر آید و در
 بقال منجود حتی بدت لو منجود
 اذا استعرب فيه وتكون
 النواجد للفرايض والاشباب
 من ذوات الخف والقواقع من
 الظلغ با آن اشیاء است و دندان
 که متصل اشیاء باشد یا نواجد
 جمع دندان است و بقال من
 علی نالجذای ای بلع اشد
 بحال بلوغ رسید
 و آنجذآن، بافتح و ضم بحیم
 انگدان که گیاهی است مقاوم سموم
 است و جهت درد مفاصل میدهد
 حیض و منجدران و مدبول و طیر
 و سخن کرده و رده و جاذب اقیق
 سپید ازاں که اشسته خارنا منه
 و منجود، کسظم از سوده و از اینجود
 و منجید، دوین در دستن خانه

شده بازایش است سخن و کج دیده
 و مناجد، بافتح سوش گویند
 جمع بلند است بر غیر لفظ و قلم
 ن ج و منجود، بافتح زاویه اهل
 و حسب و کوزه و نام زمین کبیر زمین
 زمین و نیز بنجر، چوب تراشیدن
 و آهنگ نمودن و کشیدن و سخت
 راندن شتر و جلع کردن و سپانه
 رفتن در هر چیز و بنجره ساختن
 پشت کرده انگشت میانه زدن بر سر
 کس و گرم کردن آب بسنگ
 تضاع و الفعسل من نصر
 و منجود، محرکه تشنگی شتر و گو سپند
 و تشنه شدن آن از خوردن تخم
 گیاههای دشتی چنانکه سر شود
 و در آن بیار کرده و بید و نیز کباب
 هم عارض کرد و از خوردن شیر ترش پس
 آب سر نشود و فصل من سح
 و این تخم، کسظم تشنه از خوردن
 و منجود، کسظم آسان خانه از
 چوب ساخته که در آن سینه و جوش
 بنامشده و شیر بار و بار و غن
 و کبیر کوتاه و پاداش منه قوسم
 لا تجزن بنجر تک ای لجرین بجرانوک
 و آب گرم کرده بسنگ تضاع
 و بنجر، کز پیر قلعه است نزدیک خضر
 موت و ابکی شود مجاوسی ده صفت
 و بنجار، کتاب اصل و زود
 و کوزه و سوسه است
 و بنجاره کتاب به در و در می توانی
 است خور مقابل منجید
 و بنجار، کتاب اصل و سوسه
 و این کتاب بنجار اهل بنجار

یعنی در کوچه هر کوه اطلاق است این حق
 که حکم آن شکر بر یک یک کرده و ش باغ
 استعمال کنند و هذا من قول
 رجل كان يغير على الناس يطلب
 ابلهم ثم ياتي بها السوق فيعربها
 على البيع فيقول المشتري من اي
 ابل هذه فيقول البائع تتألفي
 الباعة اين دارها لا تتألفوني
 و ما و اما ناراها كل تجار اهل بخاراها
 و الباعة هم المشترون و النار
 من سمات الابل و نيز هي از
 موهبة است بيلاد بن تميم و بن عبد
 و تجارة، كفاية تراش
 و فاجر، ماه رجب يا ماه صفر و بر ابي
 كدرستان آيد بوقت تشنگي شتر
 و انجمر، كاحه نگر سزاست
 آن چند بوب است كه سيم بت ديكا
 آهنا نيز كساخته و جز آن پر كند
 چنداں كه ماته سنگ گراں گرو و نيك
 انجمر آء، كسمر اهو مننه است كه
 در ابل و بيد بن ريزيد بن عبد الملك شتر
 ابل بخارا و كسري شتر تشنه از تخون
 تخم گيا برسي اهل بخاري مثله
 و بخوان كسراں چه بے كه باغنه
 و بره گرو قال صيبت الماء
 في الجوان حتى متزكت الباب
 ليس له عريز و تشنه و موفته
 موشه يادسي است به يمن
 فتح سنة عشر مئة بخيران بن
 زيدان بن سبائيل وادي بخيران
 كثر قتيل الوادي بخوان اختصارا
 كذلك اهل بخاري المواضع باسم
 سكانها بجاے است و بخيرين

و جائے در عرمان نزديك دمشق
 ازاں جگه است عبد بن عبد قيس
 ابی ريزه بخواني و حميد بخواني
 يا حميد از جاسے و گر است و جائے
 است يسان كوفه و در است
 و بخارا، كده او در ذكره و بنو
 و انجبار، يعني است از انصار هم
 انجبار نيم اللات بن ثعلبة بن عمر
 بن خزيم بخاري منسوب بكم
 گویند بخارا جہاں بہت گویند
 اورا كه تيره ختنه كرده خورا
 گویند شخصی را جہاں كشت
 و نوحی، كچه بر چوبے كه جہاں
 زمین شیارند
 و منجر، كقصد مقصد كه از راه
 شجارتك
 و منجر، كنبه مر و سخت رانده
 و منجرتي، ككنته شك تفسان
 كه آب جہاں گرم كند
 و منجبار، بانگ سزای است طغلازا
 او الصواب سيجار بالتمت
 و منجور، و اوله كه بديان كشد
 و انجبار، بانگ سزای طمانه
 ن ج ر م و بخاريم، بقول النون
 و الرءاء و كسر الجيم محله است
 دعبه كه ازاں بسیار علما پانده
 ن ج ز و بخاريز، كامير حاضر و ملاء
 و فاجر، نقد و حاضر و آماره يقال
 نا جزا بنا جز كقولك يدا ييدا
 و بخاريز، شهبك استبين
 و من ن، بخار بخارا و بخار
 سپري شد تا بورد كشت و بخار كشم
 منقطع گردید و بخار الوعد

باجز آء
 دن، بخار بخار باغ
 رواكرو حاجت ادراره و يقال
 انت على بخار حاجتك، باغ
 انتم يعني نزديك برواے حاجت
 خودي اسم است بخارا
 و انجبار، رواكرو حاجت و نسته
 راکشن و وفاكرو و عسده
 و في المثل انجمر حرمه عد ايرت
 كرون خواستن استعمال كند اصله
 ان الحادث بن عمر و قال بعض
 ابن نعل هل لك على غيبة
 و لي سها فقال نعم فذ على ناس
 من اليمن فاخار عليهم حتى قطف
 و غلبت غم فلك انصرف قال له
 الحادث ذلك فوفى له محض
 و متاجزة، كخش کردن و مقابل
 نمودن و منه المثل للباخرة قبل
 المناجزة يعني صلح و بانداشت
 از جنگ پیش از مقاتله و حق
 شخصی گویند كه از خوار و عاجز
 خود گریزد و او صلح طلبد بعد
 نزاع و قتال
 و بخار، رواكرو خواستن و
 و عده و فاكرو حستن و استبين
 باشاميدن چیزے
 و متاجز، كخش کردن بهر گز
 و بخار نمودن
 و انجبار، رواكرو خواستن
 و عده و فاكرو طلبیدن
 ن ج م و بخاريم، باغ
 تا پاک و بيد خلاص ظاهر پس
 بانگ سزای بخاريم بخار و عده

مثله و قوله تعالى انما المشركون
نجس قال عمر بن عبد العزيز
رضي الله عنه يعني اهل الجاهلية
الابيدان كنجاسة الكلب
والخنزير وهو قول الحسن بن علي
علي من صانعيهم وقال احمد بن حنبل
ومن وافقهما سور المشرك نجس
هو كل عن مالك وقال ابو حنيفة
والتابعي والثرمن للمفها سؤ
الظاهر والمعنى انهم في حكم
الانجاس لجنبت افعالهم
ونجيس، كاميير سيارسي كروے
بہی نمارد
فانجس، كصا صفت نجس استہا
ومن ن، نجس نجسا، محرمة
ونجاسة، ككراهة ناپاك
و پليد كروید
وانجاس، پليد ساختن
نجس، آنكو تقویہ نجیس
پروے آویزند
فنجیس، ناپاك و پليد كرون
و نیز نجیس آنكو حیثیت دفع
چشم زخم كند از سبزه و تقویہ
و پليد می یا استخوان مرده
بالت معین و جواں
فنجس، ناپاك شدن و كارك
كرون كه بدل از نجاست براید
ن ج ش، نجس، بالفتح مؤنث
كرون بالفتح راجع بسبع وقت
زوغتن سے آن را او چیز سے را
كه غزنی بی زیادت بها نحو سمن
تا دیگر در افند و قدغنی عنه
یا غزید او را از چیز سے یا بل كرون

بطرف غیر آن جز انجمن شکار
و باز کاویدان از چیز سے و پرنجمن
آن و گرد آمدن ستور پریشاں شده را
و بیرون آوردن خواستن و دران
گردانیدن و شتاب رفتن نجاشته
یا کسه مثله و الفعل من نصر
و نجیش، کامییر سکارسی
و نجاش، ككتاب و والی است
كردن بیان ده پوست كروه پروزند
و نجاشتی، منسوباً آنكه برماند
شکار را بسوے شکاری + و نیز
نجاشتی، بالفتح و قندید ایاد و
یتعریفها المصحح و یكسر و نھا او
هو المصحح لقب محمله بن جرملك
جنبه و آن را بعض محمداں از
جلد اصحابی شازند كو بسبب
دیدار و صحبت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم شرف شده و اولی
آنگاه ازاں جمله نباشد چه كه اطلاق
صحبت پروے بگمانی ناسیاید
و نیز نجاشتی لقب شاعری
از بنی السحارت بن كعب بن مشرف بن
فانجش، آنكه برماند شكار را بسوے
صیاد
و نجاش، كشد او شکاری
و انجشته، بالفتح مؤنثی است
و عادی آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و كان حسن الحد وهو الذی
قال له النبی صلی الله علیه وسلم
ان ویدك یا انجشته ذكها بالقوادیر
و نجش، كسیر غیب كنده مردم را
و ظاهر كنده عیبها سے ایشان و
و عالی است مشبه شرارك

كریاں دو چوم در كروه پروزند
و نجاش، یا کسه را كریه شكار را
ادومن جشان بن كلیة بالفتح
مردمی بود معروف
و نجاشتی، بالفتح مؤنثی است
پرخنده كروه از لیره محبوب بسوے
منجشان یا منجش مؤنثی
قیس بن سعود ذكر فی مرجش
نجانجش، اقزودن و ربیع و جوش
و فی الحدیث لا تنجشوا السبک
لا یزید بعضكم علی بعض من
نمن المبیع من غیر ان یزید
ن ج ع، نجعة، بالضم حیث
و جوس آب و طاعت نگاه داری
آن بجا سے نجع ككذب جمع
و نجیح، کامییر برنگاه خشك
نوفته از بر آن آرد و آب باشد شتر را
خورانند و خون كه بسیار سے زند
یا خون شكم خاصه قال له الامم
و شجاع نجع، كغراب از تلیع است
و فاجع، جوینده كیاه و شكوی
یقال هولاء قوم فلجعة
و نجوع، كعبور آمد و جود و ماشاں
كه آن را بآب و نج تنك كسند
مثال دوغ دستور ما فورا تانده و فریاد
و آن ما دیند نیز نامند
و ما و نجوع آب آده خوش كواه و نجوع
و ف، نجع الدابة و بد نجوق
دیند خورانیه ستود را و نیز
نجوع كواریدن طعام و افز
كردن علت در ستور و سخن
و خطاب در مردم و افز كردن
طعام نجع عنه و طعام ككاملی

خواهند از دست و فریب شوند نیز بجوع
 بطلب شکوی و آب و مالت شدن
 مد خوردن رنگ
 و اجناس اثر کردن مالت دست
 دشمن و پنه در مردم در میدان و
 شیر دادن بکب را
 قنچ جمع، اثر کردن مالت دست
 دشمن و پنه در مردم
 قنچ جمع، یعنی قنچ است
 مالت جمع، بستن گاه مالت جان
 و اینچام، بطلب آب مالت و
 خفت و شکوی شدن یقال
 هو لا قوم متجمعون
 طعام که کورائے خواهند از دست
 فریب شوند

ن ج ف الحفنة الكتيبة
 با فتح مثل یک تون که بادریک آن جا
 را کندمانه آب کند که در باشد
 و الحفنة، بالضم اندک از چیزه
 الحفنة حرکت که جاے بلند در از
 نرم که آب بر آن زود و آن در میان
 عادی میباشد و گاه در میان زمین
 یا آن زمین مستند بر لبه اطراف است
 حفنة بالناء مثل و توده خاک
 یک دپشته و مو فی است نزدیک
 کوفه پوست صلیان و نیز حفنة
 بنه آب و طے است میان بصره
 و بحرین و بند آبی است بر ظاهر کوفه
 که سل را در ظاهر منازل بلذ و
 و الحفنة، کلمه تیره بر بیان و
 مشک که حفنة ککتب جمع
 و الحفان، جمع ب مد حفنة جمله

دست پیش و پاشد و یا آنچه پیش
 در باشد از آستانه بالائیس یا آن
 در بند است و دوالی است که با این
 قنچ شکم که بند تا کشتی کردن تواند
 و الحفنة، کلمه تیره بر بیان
 و الحفوف، بدل و قطع از الحجاج
 و آوند فراخ شکم و نیز الحفوف
 تیره بر بیان و در کتب الحفوف
 مکر دوال بر شکم و قنچ بستند و
 سوید بن حفوف، تابعی است
 و غار الحفوف، غار کثرت
 ان الحفنة النجوة من اهلها
 نجفا، با صفت برید از راه و نیز
 حفنة، تیره بر بیان و کلمه تیره که پسند را
 و من الحفنة النجاة، با کلمه است
 قنچ که را تا کشتی کند
 و الحفان، دوال بر شکم و قنچ
 مکر بستن تا کشتی کند

و الحفنة الكتيبة
 حفنة، کند باد توده را و
 حفنة له حفنة من اللبنة
 جد اگر در پیرانگی از شیر
 و الحفان، بیرون آمدن چیزه
 را و بکلی تیره پسند در سفیدن و
 تیره کردن با دوبرا
 و الحفان، تیره کردن با دوبرا
 ن ج ل الحفنة، بالفتح فرزند و زود
 از اهل لوست و گره بسیار و میان
 راه در فشار سخت و زاب که از
 زمین و از رویار بر آید قاب بر
 روے زمین بدان الحفان جمع
 و الحفان، بالضم و بی است مد
 اسفل صفة

و الحفنة الكتيبة
 کتب و مانند آن را که اصلاح
 کل کتبه از جاے نقل کنند
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان که فریب از
 تیره شود است و در کتب است آن
 و الحفان، بالضم جمع و بیایانی است
 سوار و نرم نزدیک سوار
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان است
 یا از اعراض زنج است
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان است
 و دردی ناشن میان بماتد ضریفة
 و الحفان، فراخ چشم بخلا و مؤنث
 حال بجل الحفان و امرأة الحفان
 و حین الحفان چشم فراخ و طغنه
 الحفان و مثله الحفان بالضم و کتاب
 جمع و فراخ پهن و باز از هر چیزه
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان از اسپ و بز
 آن و پند مرد یقال قبح الله
 قال حلیه ای والدیه
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان که تیره بر بیان
 است تمانے برک آن خورد
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان کتاب
 یعنی علیه السلام بونک و یذکر
 فمن انت اداد العصفه و من
 ذکرا و اداد الحفان کتاب
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان است
 و الحفان، کلمه تیره بر بیان و ستان فراخ
 زخم و کشت و در هم چسبیده و مرد
 بسیار فرزند و سشت که
 سار و خ و جزو آن را سبیل خود
 بر اندازد و چیزه که بدان که در کل
 تحت را باک کنند
 و الحفان، بالفتح موضع است

و اَقَابٌ مَجْجُولًا ، بِسُوءِ مَكَانَتِهِ
 باز کرده ، بیهوده ، بیهوش
 ن ت ، مَجْجُولٌ اَبُوهُ مَجْجُولًا بِالْفَتْحِ وَاد
 اورا پدر او و نیز مَجْجُولٌ اَنْدَمُ مَتَمِن
 چیزے یقال مَجْجُولٌ مَجْجُولٌ النَّا قَتْلُكَ
 بمناسبتها ای ترمی و کار کردن
 د پاک کردن کودک تنگه را و نیزه
 زخم فراخ کردن یقال مَجْجُولًا اِذَا
 طَعَنَهُ وَاَوْسَعُ شَقَّهُ وَشَكَفَتُنْ
 و شکافتن پوست را امین هر دو
 پاکه پس آن باز کردن و پیش پاکی
 زدن کسی چنانکه در غلظه و بر نشدن
 زمین ز آب ناک کردن آن پاکه
 بدی کردن یقال مَن مَجْجُولٌ النَّكْسُ
 مَجْجُولٌ اِی مَن سَارِهِمْ شَارِدٌ
 و بیرون آوردن و آشکار کردن چیز را
 و مَن مَجْجُولٌ مَجْجُولٌ مَحْرُكَةٌ مَسْرُخٌ
 چشم کرده
 اَلْمَجَالُ ، اِتِّجَالٌ كُنْهٌ مَشْتَرِكٌ سَتُورًا
 و بر نشدن زمین نگاه بعضی و
 تَرْكُ الْهَمْرِ اَعْلًا
 دستا جل با هم نگاه و زرع کردن
 اِتِّجَالٌ ، اَشْكَارٌ كَرِيونٌ وَنَدْمَشْتَرِكٌ
 در و سخن کردن آب زمیده
 بن و بار را
 اَسْتِجَابٌ ، بِيَا زَابٌ شَدِيدٌ مَتَمِنٌ
 ن ج م ، مَجْجُولٌ بِالْفَتْحِ سَوَاءٌ مَجْجُولٌ
 کافس و الجفاف و نجوم و نجوم کف
 مع دست بی ساق قال الله تعالى
 وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدُونَ لَهُمْ
 استعجاب وین را اذ الف و لام و ر و
 لازم قوله تعالى و بها نجومهم یبتدرون
 و یقال طَلَعَ النُّجُومُ وَوَقْتُ مَسْمُومٌ

یقال لَيْسَ هَذَا الْحَدِيثُ
 فتح ای اصل و تفسیر از هر چیز و نام و
 و مَجْجُولَةٌ ، بِالْفَتْحِ وَبِجَرَکِ تِيَابِ
 است یا حرکت غیر محتمل است بین
 و کباب است جدا گانه +
 فَوَالْقَعْدَةُ حَسْرَةٌ
 و نجام ، کتاب رده بار است یا مَحْرُكَةٌ
 و نجام ، کشداد آنگاه شناسد
 وقت و گردش ستارگان را
 و مَجْجُولٌ ، كَقَعْدَةِ كَانُوا رَوَاهُ رَهْشَنُ يَقَالُ
 فَلَا نَ مَجْجُولٌ الْمَبَاطِلُ وَالضَّلَالَةُ
 ای معده
 و مَجْجُولٌ ، كُنْبَرَانِيَةٌ هِيَ بِنَاكٌ
 در میانش زیاده تر از او باشد و
 استخوان برآمده کرانه قدم و مَتَمِنٌ
 و مَجْجُولٌ مَجْجُولٌ كَمَجْجُولٌ مَثَلُهُ
 دن ، كَمَجْجُولٌ الْمَالُ مَجْجُولًا ، پاره پاره
 گزیده آرزو و نیز نجوم ، بر آمدن
 نبات و ستاره دندان و شاخ و پدید
 شدن بد مذہب و خارجی
 و اِتِّجَالٌ ، بِرَأْمَدِنٌ وَطَلْعٌ شَدِيدٌ
 و داشتن تا سماں اِذَا رَقِيَ اَلنَّجْمَاتُ
 السَّعَاءُ اَيَّامًا شَدِيدًا اِتِّجَالٌ
 در رفتن سرا و باران و جود آن
 و مَجْجُولٌ ، كَمَحْرُكَةِ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 وقت شناسی
 و مَجْجُولٌ ، وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 کردن دوباره باره گذاردن دام را
 و مَجْجُولٌ ، سِتَارَةُ شَمْسٍ فِي خَوَابِهَا بِرَشَقٍ
 و مَجْجُولٌ ، سِتَارَةُ شَتَائِسٍ وَوَقْتُ شَتَائِسٍ
 و اِتِّجَامٌ ، رَفْعَتُنْ سِرَابًا بَارَانًا وَجُودًا
 ن ج و د ، مَجْجُولٌ ، بِالْفَتْحِ هِيَ سِتَارَةُ
 و اِبْرَابٌ بِرَفْعَةٍ مَجْجُولَةٌ ، كِتَابٌ مَجْجُولٌ

و مَجْجُولٌ وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 آمدن بار و پدید می
 و مَجْجُولَةٌ ، بِالْفَتْحِ اَلتَّائِيذُ مِمَّنْ بَلَسَتْ وَوَقْتُ
 است و بکرین و معرفت تمام مردے
 و مَجْجُولٌ ، كَمَا هُوَ سِتَارَةُ مَزْكُورَةٌ يَقَالُ
 اَتَّخَذْتُ مَجْجُولًا لِيَجْلِدَ اِضْطِافًا لِيَا
 اِلَى لِيَجْلِدَ اِلَّا نَ الْعَرَبُ يُضَيِّفُ الْمَجْجُولَ
 اِلَى نَفْسِهِ اِذَا اَخْتَلَفَ اللَّفْطَانِ
 کقولم حق الیقین و زمین بلند
 و مَجْجُولٌ هِيَ مَجْجُولٌ وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 مَجْجُولٌ هِيَ مَجْجُولٌ وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 مَجْجُولٌ ، وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 مَجْجُولٌ كَسَمِيَّةٍ
 مَجْجُولَةٌ ، بِالْفَتْحِ اَزْوَاجٌ و سَمَارُوعٌ
 و یقال فلان مَجْجُولٌ اِذَا مَجْجُولٌ مَجْجُولٌ
 و زمینے است که از درخت آن
 کمان و عصا ساز و شاخ درخت
 مَجْجُولٌ ، مَجْجُولٌ مِمَّنْ بَلَسَتْ وَوَقْتُ
 ناقه تیز رو
 مَجْجُولٌ ، بِالْفَتْحِ مَقْصُورٌ اَشْبَهُهُ هِيَ
 کین در ریاضے رنگ
 مَجْجُولٌ ، كَمَجْجُولٌ رَاوِ مَجْجُولٌ
 مَجْجُولَةٌ كَمَجْجُولٌ اَلْمَفْشُ قَدْ
 یكون الغنی جماعة مثل الصديق
 قال الله تعالى خَلَصُوا بِحَبَابِ الْجَوْ
 اِسْمًا وَمَصْدَرًا
 ناقه مَجْجُولَةٌ ، كَمَجْجُولَةٌ نَاقَةٌ تَزِيْرُ
 لَا يُوَصَّفُ بِهِ الْبَعَائِرُ وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ
 بن نواب صفاقی محمد ف است
 اَلنَّجْمَاتُ اَلنَّجْمَاتُ ، بِالْفَتْحِ وَ
 المذ و بقصران یعنی شب شب
 و مَجْجُولَةٌ ، بِالْفَتْحِ هِيَ سِتَارَةُ
 مَجْجُولَةٌ ، مِمَّنْ بَلَسَتْ وَوَقْتُ سِتَارَةِ شَتَائِسٍ

(۱) **ن خ ب** (۲) **ن ح ز**
 در تنجلی (۳) **ن ح ز** گریستن و آواز
 بر داشتن و در گریستن مژگون
ن ح ز صفت است، بافتح شریف
 و بفتح نعت هر مائے خالص
ن خ ب (۴) **ن ح ز** کامیر تر اشید شانه
 دم گرانه سودا سفرد مود قوم دیگر
 در آمده و شعر لاغر کرده پس
 سوده یقال بعین نجیت و خف نجیت
 كذلك و نیز نجیت (۵) **ن ح ز** و فریاد
 در نجیت (۶) **ن ح ز** کسینه شریف طبع است مود
 و بید بن نجیت، کزیر قائل قتل بن
 نجیات (۷) **ن ح ز** کسباب شریف
ن خ ب (۸) **ن ح ز** کثامت تراش
ن خ ب (۹) **ن ح ز** کسینه شریف
ن ح ز (۱۰) **ن ح ز** کسینه شریف بافتح
 تراشیدان را بخت مانده و
 لاغر کردن سفرد بر زمین زدن
 کسے را و گائیدن و قدر اکسن
 سخاوت من نجبال بودا و معنی
 نجیون (۱۱) **ن ح ز** کامیر بانگ
ن ح ز (۱۲) **ن ح ز** کامیر بانگ
 و آواز حکم و نجیح از اتباع است
ن خ ب (۱۳) **ن ح ز** کزبیر
 مردی بود جاملی از بنی دارم
 و کاحه کسبایه شکبایه و جوانی
 و ذوق از ضداد است
ن خ ب (۱۴) **ن ح ز** کسینه شریف
 اما آنای نجیح عن کذا کفند
 بیس من آن پاک نفس نوشیل نیم
ن ح ز (۱۵) **ن ح ز** کامیر گردان
 شد و در شکم و شد آمد کرد

(۱) **ن ح ز** (۲) **ن ح ز**
 در تنجلی (۳) **ن ح ز** گریستن و آواز
 بر داشتن و در گریستن مژگون
ن ح ز (۴) **ن ح ز** کامیر تر اشید شانه
 دم گرانه سودا سفرد مود قوم دیگر
 در آمده و شعر لاغر کرده پس
 سوده یقال بعین نجیت و خف نجیت
 كذلك و نیز نجیت (۵) **ن ح ز** و فریاد
 در نجیت (۶) **ن ح ز** کسینه شریف طبع است مود
 و بید بن نجیت، کزیر قائل قتل بن
 نجیات (۷) **ن ح ز** کسباب شریف
ن خ ب (۸) **ن ح ز** کثامت تراش
ن خ ب (۹) **ن ح ز** کسینه شریف
ن ح ز (۱۰) **ن ح ز** کسینه شریف بافتح
 تراشیدان را بخت مانده و
 لاغر کردن سفرد بر زمین زدن
 کسے را و گائیدن و قدر اکسن
 سخاوت من نجبال بودا و معنی
 نجیون (۱۱) **ن ح ز** کامیر بانگ
ن ح ز (۱۲) **ن ح ز** کامیر بانگ
 و آواز حکم و نجیح از اتباع است
ن خ ب (۱۳) **ن ح ز** کزبیر
 مردی بود جاملی از بنی دارم
 و کاحه کسبایه شکبایه و جوانی
 و ذوق از ضداد است
ن خ ب (۱۴) **ن ح ز** کسینه شریف
 اما آنای نجیح عن کذا کفند
 بیس من آن پاک نفس نوشیل نیم
ن ح ز (۱۵) **ن ح ز** کامیر گردان
 شد و در شکم و شد آمد کرد

(۱) **ن ح ز** (۲) **ن ح ز**
 در تنجلی (۳) **ن ح ز** گریستن و آواز
 بر داشتن و در گریستن مژگون
ن ح ز (۴) **ن ح ز** کامیر تر اشید شانه
 دم گرانه سودا سفرد مود قوم دیگر
 در آمده و شعر لاغر کرده پس
 سوده یقال بعین نجیت و خف نجیت
 كذلك و نیز نجیت (۵) **ن ح ز** و فریاد
 در نجیت (۶) **ن ح ز** کسینه شریف طبع است مود
 و بید بن نجیت، کزیر قائل قتل بن
 نجیات (۷) **ن ح ز** کسباب شریف
ن خ ب (۸) **ن ح ز** کثامت تراش
ن خ ب (۹) **ن ح ز** کسینه شریف
ن ح ز (۱۰) **ن ح ز** کسینه شریف بافتح
 تراشیدان را بخت مانده و
 لاغر کردن سفرد بر زمین زدن
 کسے را و گائیدن و قدر اکسن
 سخاوت من نجبال بودا و معنی
 نجیون (۱۱) **ن ح ز** کامیر بانگ
ن ح ز (۱۲) **ن ح ز** کامیر بانگ
 و آواز حکم و نجیح از اتباع است
ن خ ب (۱۳) **ن ح ز** کزبیر
 مردی بود جاملی از بنی دارم
 و کاحه کسبایه شکبایه و جوانی
 و ذوق از ضداد است
ن خ ب (۱۴) **ن ح ز** کسینه شریف
 اما آنای نجیح عن کذا کفند
 بیس من آن پاک نفس نوشیل نیم
ن ح ز (۱۵) **ن ح ز** کامیر گردان
 شد و در شکم و شد آمد کرد

و نماز ده + نیز نماز، در وقت
 سپین خرم آرنج آزا میگذارد
 کاجیز
 و آنحضرت آن سرقه در پیش که
 در شیر پیر آید
 و میخان، بالفتح ارون و منه مثل
 مقام بالفتح و حب الغنبل و این در
 و مخرج برنجیل و در تزییل و مسل
 بر آن آند الاشمی الفان تصیف
 و ابو الفیثم الفان تصیف لاجب
 افضل لاجب و نیز نماز تا مایه
 عباد بن حصین
 و کجوز، شتر نشین
 و ن، مخزّه مخزّا، بالفتح و در
 کرد آزا او سپنت و در خست به دست
 و پاسب و کجوب و کوفت آن را در
 ارون و شت بر سینه اش زد
 و آنحضرت مسداوند شتران تا فر
 گردید
 و مخزّه، کمشته تا در نماز رسید
 ن ح س و نخس، بالفتح بدختر
 تا فرجام نخوس جمع و اصله لصدقه
 فی یوم نخسین مسهر قرنی علی الصفة
 و الاضافه و الاضافه الذر و لوجود
 و باد سرد و بود و در پیرسون آسپان بود
 و دختر به دو مخشان، زحل و مریخ
 و نخس، گفت به خسته
 نخسه منک نماست جمع قال
 نقالی فی ایام نخسات
 و نخس، که در شب که پس
 صغیر آید و آن شب نوزدهم است
 و بست و یکم است و آنرا علم نیز نامند
 و نخس، کامیر سال قحط

و ایام نخسین است که سینه مذکور
 و نخس، منقلبه عن ابی العباس
 الکواشی من قال لا یطبا لنبی
 یوکل فی آئینه لاسیما اللطم الحاضر
 و الطعام طبیبت فها و نیز نخس
 آتش بود و بی قعله و نخس بفت
 از روی و آهین وقت کوفتن
 و نیز نخس، سرشت و وصل
 بر چینه و کیر قال هو کیریم الناب
 و عام نایس، سال قحط
 و نخس، کفد او مسگر
 و نخس، تا مبارکها
 و ن، نخسه نخس بالفتح ستم
 کرد بر روی و نخس الابل
 فلاننا بهر کشی ویدی کرد شتر با و
 وین ک، نخس نخس، بدختر گردید
 و نخس لا خباد و عنها
 پاسب از آن و خربت و پاسب آن
 کرد و نیز نخس، اگر سزین
 و رسنه و شستن جیت ارد
 خوردن و گوشت خوردن که شستن بسیار
 و استنخاس، خیر تر رسیدن و
 جویای آن بودن
 ن ح ش و نخاسه، نکتابتین
 ن ح س و نخس، بالفتح
 فرماده تا زانیده
 و نخس، بالضم بن کوه در روی
 آن و در حدیث بالیتنی خودت
 مع اصحاب نخس الجبل و هم قتل
 و نخس، کامیر شتر ماه و کفد فرجه
 و نخس، کعبور فرماده بی شیر
 و بی بچه و شتر ماده نیک فرجه و
 ناقه که از فرجهی آستان نشود

و نخس، فرماده و شش از آنکه
 و نخس، بالکسوف و در از بار یک از
 و ن، نخس نخس، شک
 فرجه گردید و نخس له یحقیقی
 او آردم از حق او
 ن ح ض و نخس، بالفتح
 گوشت یا گوشت آکنده نخوس
 میخان، بالکسر جمع
 و نخس، بالکسوف و در از بار یک از گوشت
 یا از گوشت آکنده هر
 و نخس، کامیر بسیار گوشت
 نخس، گوشت رفته و
 لاغ از آنکه او است پیکان بار یک تیز
 و نخس، گوشت رفته و لاغ
 و گوشت آکنده از آنکه او است
 و سان بار یک
 و نخس، نخس نخس بسیار گوشت گردید
 و ن، نخس نخس، کم گوشت
 زرد عین نخس که لک و نخس
 النخس باز کرد گوشت را
 از پوست و درین مسخه از ضرب
 نیز آید و نخس فلانک، شبیه
 بروی در سوال و نخس لیتان
 بار یک ساخت آزا و تیز کرده
 نخس العظم از زرد گوشت را از
 استخوان
 و استخاض، کم گوشت گردید
 از آن و رفتن آن استعمل نخس
 و زردین گوشت از استخوان
 ن ح ط و نخس، بالفتح آزا و پاسب
 و شتر از گران و مانگ
 و نخس، بالکسوف و در از بار یک
 است